

خانم (ردماوس) که دلیل رفتار زنم را نمیدانست
با تعجب از ارکال جریان را پرسید ...

خدا پدر ارکال را بیامرزه که مغزش خوب کار می‌کنه
آبروی ما را پیش خارجی‌ها حفظ کرد و جواب داد :

- والله زن‌های ما خیلی میهمان دوست هستن در
مدت چند دقیقه‌ای که شمارا دیده بقدری بهتون علاقه مند شده
که طاقت دوری شما را نداره... بهمین جهت گریه میکنه!!!
خانم (ردماوس) بقدری از این اخلاق و صفات
پسندیده زن‌های مملکت ما خوشش آمد که اشک توی
چشمانش حلقه زد و با لحن هیجان‌آلودی گفت :

- بهمین دلیل که ما شرقی‌ها را دوست داریم و می
پرستیم! آدم‌های کشور ما احساس ندارند ..

خوب بود که از خانه دور شده بودیم و لنگه کفشی
که زخم پشت سر ما پرت کرده بود بسر خانم «ردماوس» نخورد
تا ببیند شرقی‌ها چقدر میهمان دوست و غریب نواز هستن!!
از صدای لنگه کفش که دوسه متر عقب‌تر از ما روی
زمین افتاد همه بعقب برگشتیم.. خانم ردماوس علت اینکار

را پیر سیدوار کمال باز هم جواب خوبی داد و آبرو را حفظ کرد.
 - در اینجا رسم است پشت سر میهمان انگه کفش
 پرت می کنند تا زودتر برگردد !!! ...

خانم «ردماوس» در مقابل رسوم ما خیلی احساساتی
 شده بود بگریه افتاد !!! ...

از پیچ اول کوچه که گذشتیم خانم «ردماوس»
 یکدفعه جیغ بلندی کشید! اول خیال کردیم پیش آمدنی شده
 پاش توی سوراخی رفته! یا سنگی بر سرش خورده ...

اما هیچکدام اینها نبود، از ار کال خواستم تحقیق
 بکنم بیند موضوع چی به !!! ...

معلوم شد از رادیوئی که جلوی گوشش گرفته خبر مسافرت
 دوستش را به کرد ماه شنیده! و خوشحالی و جیغ کشیدنش
 بخاطر اینست !!! ...

توی کوچه ما همه را که از روی صبر قصه می
 هوا میخواند بازاری باشد میخواند آفتابی باشد کوچه
 ما همیشه بر از گل و لای و کثافت است ... زن و مرد و بچه
 و بزرگ باید پاهاشون روی منگ ها و آجرهایی که وسط

گل‌ها گذاشته اند بگذارند و بگذرند !! ! بهمین جهت
 هر کسی آنها را از دور ببیند گمان میکند اهالی کوچدی ما
 رقص راك اندرول میکنند !

ما باینجور راه پیمائی عادت کرده ایم اما برای خانم
 ردماوس این بندبازی‌ها مشکله چند بار میخواست توی گل‌ها
 بیفتد که از دوسه طرف او را گرفتیم !!

از روی چند جوی که لجن و کثافت بجای آب داخل
 آنها جریان داشت و بوی تعفن آنها تا مغز استخوان آدم
 نفوذ می کرد گذشتیم با اینکه آنروز هوا آفتاب و آسمان
 صاف بود ، یکدفعه دیدیم چیزهایی بروی مان میبارد ؛
 خانم ردماوس با خنده به ارکال گفت :

« هم آفتاب است و هم برف می باره ؟ .. »

ما هم از شنیدن این حرف خندیدیم تا حالا سادقه
 نداشت هوا کاملاً آفتابی و آسمان صاف باشد او وقت برف میبارد
 سرمان را که بالا گرفتیم و آسمان را نگاه کردیم
 همه چیز روشن شد يك خانم خانهدار خانه تکائی می کرد ؛
 روی بالکن خانه اش داشت حاك فرشو و گایه ش را می تکابید .

و کثافت های آنها را بسر و روی رهگذران میریخت !! ؟

از بخت بد خانم ردماوس که درست از زیر بالکن عبور می کرد وقتی سرش را بالا گرفته بود و آسمان را نگاه میکرد يك مشت خاك و خاشاك توی چشمش ریخت !! ..

از جیغ و داد و بیداد خانم همه بطرفش رفتیم هر کس سعی میکرد با گوشه آستین و دامن کت و دستمال جیبش چشمها و سر و صورت او را تمیز کند . که یکدفعه کار بدتر شد از پنجره خانه دیگری يك کاسه آب کثیف که معلوم نبود محتویات لکن بچه است با آب ظرفشویی است بسر ما ریختند !!! آب از سر و روی خانم ردماوس سرازیر شد قیافه اش با اون لباس های نازك و آرایش عجیب و غریب مثل شك های ولگرد کوچه شده بود !!! ...

عباس آقا که وضع خودش از همه خنده دارتر بود و از طرفی دلش برای خانم ردماوس می سوخت بتقدیری عصبانی شده بود که اگر کارد میزدیش خودش در نمیا مد سرش را بطرف بالا گرفت و داد زد :

زن خجالت بکش ... ما بجهنم این خانم خارجی به

فردا میره تو مملکت خودش تعریف میکنه آخه آدم باید
کمی مراعات بکمه !

زنی که بجای اینکه معذرت بخواد بلندتر از عباس
داد کشید :

- چه خبر نه؟! .. خارجی به باشه ! مگه نوبرش را
آوردی؟ استکانها را شسته بودم آبشو ریختم تو کوچه
طوری شده؟! ..

صدای يك بچه از داخل بلند شد :
«نه ... مامان .. اونو ریختی پای گلدانها ، اینها
لکن بچه بود ...»

زن داد کشید :
« بچه تو خفه شو ، الهی حنای بگیرى ، ..
بعدهم پنجره را بست و رفت .

خانم ردماوس هنوز داشت چشمهاشو میمالید و با
دستمال کاغذی آبموها و سروصورتش را خشک می کرد...
ار کال بازهم با زبان چرب دترمش سروته قضیه را
هم آورد ، با انگلیسی شکسته بسته به خانم ردماوس گفت :

- اینکار در مملکت ما مرسوم است ... چون خیلی
مهمان دوست هستیم وقتی بینیم بیگانهای از توی کوچه
عبور میکنه بقدری خوشحال می شویم که برای ابراز
خوشحالی دسرور بسرور و بیش آب میباشیم و فرش و گلیم ها
را در هوا تکان میدهیم !

خانم در ماوس بیچاره که حرف های او کال را باور
کرده بود باخنده جواب داد :

- شما خیلی خوب هستید ... ما فقط دستمال تکان
میدهیم ... و کمی آب پشت سر مسافر میریزیم !! ...
او کال حرف خانم را قطع کرد :

- در مملکت شما آب زیاد است و لی ما با اینکه
آب کم داریم و در عقبه فقط یکروز بهر محله ای آب میدهند
باز هم حاضریم بغاظر میهمانها فدا کاری کنیم آب را که
برای مصرف خودمان پس انداز کرده ایم بر روی آنها بریزیم !!

فصیحه بخوبی و خوشی تمام شد و راه افتادیم. از دوسه تا کوچه
دیگر گذشتیم ... در این قسمت شهر خانه ها همه آوارها و
کوچک است و حیاط خلوت و باغچه ندارند به همین جهت لباس های

شسته را نوبی بالکنها و کنار پنجرهها و روی نردهها آویزان
می کنند تا خشک شود . . .

لباس های رنگارنگ خانم ها و شورت و زیر پوش بچه ها
و بخصوص بیژانه های پاچه کشاد مرد ها در اثر وزیدن باد
حرکات عجیب و غریبی می کنند و نمایش جالبی راه می اندازند.
خانم ردماوس وقتی چشمش باین منظره ها افتاد
بقدری خوشحال شد که مثل پرنده های بهاری بال در آورده
و چهچه میزد او مرتب ازار کال دلیل زینت کردن در و
دیوارها را می پرسید ! !

قبلا که خدمتتان عرض کردم از کال جوان زرنگ
و روشنفکری است هر کس جای او بود (بند) را آب
میداد و آبروی ما را پیش خارجی ها « سکه یک پول میگرد . . . »
اما از کال بدون اینکه دست و پا شویم گند خیلی خون سرد
و طبیعی جواب داد :

« در مملکت ما خانم ها هر سال جشن (لباس شو بان)
می گیرند !! در این روز خانم ها هر چی لباس دارند میپوشند
و جلای پنجره ها و روی بالکن خود را میپوشانند و این

خانم ردماوس از شنیدن این موضوع بی اندازه خوشحال شد فوراً دوربین عکاسی شوپرون آورد چند تا عکس گرفت! چون علاقه داشت تصویر خودش هم توی این عکس‌ها باشه دوربین را میزان کرد و بدستار کال داد با عجله دوید رفت وسط (پاچه) های يك زیر شلواری مردانه ایستاد! ژست مخصوصی گرفت و با لبهای خندان و قیافه راضی چند (پز) عکس انداخت!

خانم ردماوس بقدری از این منظره خوشش آمده بود که عکس را کافی ندیده و يك حلقه فیلم هم برداشت و از ما خواهش کرد بریم وسط لباس‌های شسته بایستیم عباس پرسید: - فیلم شما رنگی به؟

منظورش این بود که اگر فیماش رنگی به کتش را دربیاره تا گلدوزی‌های «ژاکتس» تو عکس‌ها بیفته! متأسفانه فیلم سینمایی رنگی نبود. اما فیلم دوربین عکاسی رنگی بود...

از دحام جمعیت لحظه به لحظه بیشتر میشد.. خانم ردماوس تا دوربینش را حاضر کرد بقدری زن و مرد

و کوچك و بزرگ تو عكس جمع شدند و از سر و كول هم بالا رفتند كه جلوی لباس های شسته گرفته شد !! داد و بیداد خانم ردماوس هم بجائی نرسید ! ..

از دست مزاحمت های بدنی و زبانی مردم داشتم كلافه میشدم خدا خدا میكردم زودتر از این مهلكه جان سالم بدر ببرم ولی خانم ردماوس رضایت نمیداد !! و حاضر نبود از مصاحبت همشهری های ما ، دل بكنه !! ..

بازوی او را گرفتم و كشیدم .. و بهر زحمتی بود راهش انداختم اگر از این كوچه های كج و معوج میگذشتیم و به خیابان میر رسیدیم نجات پیدا میكردیم ..

خواستیم از يك راه « میان بر » بریم تا زودتر به خیابان اصلی برسیم . بد كوچه ای پیچیدیم كه تا بحال سه سال است مشغول درست كردن آن هستند و هنوز تمام نشده !! ..

وسط كوچه چاله عمیقی برای عبور كابل تلفن و اوله های آب كنده اند و خاكش را اینطرف و آنطرف گودال ریخته اند .. بعضی جاها مردم برای عبور از روی این گودال نیر و تخته انداخته اند و پل ساخته اند !! !

هر کس میخواید از روی این پل بگذرد باید دو تا
 حمد و سوره برای بانی آن و چند تا وان یکاد و
 آیت الکرسی بجهت سلامتی خودش بخواند ...

چون نخته‌ها نازک و پوسیده است وقتی روی آنها
 پا بگذارند صدای قرچ قرچ بلند میشه ... بهمین جهت
 هنگام عبور از روی پل‌ها آدم میبایست مثل سیرک بازها
 دو تا دستش را از هم باز کند و به اطراف حرکت بدهد
 تا سقوط نکند ...

خانم ردماوس مثل اینکه سالهاست مرا می‌شناسد و
 با هم صمیمی و خودمانی هستیم یکدستش را روی شانهم
 گذاشته و کنارم راه میرفت قد بلندی که او داشت در مقابل
 قد کوتاه و فسقلی من درست مثل این بود که من عصای دست
 او هستم !!! ...

الحمد لله خانم زیاد چاق و خپله نبود و الا کار من ساخته
 میشد همینطور که دست خانم ردماوس روی دوش من بود
 و تفریح کنان حرکت می‌کردیم یکدفعه حس کردم بار
 سنگینی از دوشم برداشته شد سرم را بطرف خانم ردماوس

برگرداندم چه بینم خوبه؟ خانم امر بکائی با اون قد بلندش
همقد من شده بود !!! در حالیکه خیالی ترسیده بودم به
عباس گفتم :

- برادر این زن که قدش دراز بود وقتی میخواستم
بصورتش نگاه کنم کلاهم را با دستم میگریتم نیفته ...
پس یکدفعه چطور شده که همقد شدیم ؟ ..

هنوز عباس جوابم را نداده بود که نگاه کردم دیدم
خانم «ردماوس» يك وجب هم از من کوتاه تر شد ... سرش
از شانه منم پائین تر رفت ! .. این دفعه من دستم را روی
شانه او گذاشتم و فشار دادم . صدای قهقهه ار کال و عباس
گوش آدم را گرمیکرد . دونفری از فرط خنده شکسمان را
گرفته و جیب های عجیب و غریبی می کشیدند !!! .

وقتی درست نگاه کردم متوجه شدم خانم ردماوس
توی خندقی که برای لوله کشی آب ساخته بودند افتاده و
تا زانو توی گل و لای فرو رفته !!!

انگار خجالت میکشید بما حرفی بزنند ، میترسید
اگر اعتراض بکنه بماها بربخوزه !!!

سد نفری زیر بغل خانم را گرفتیم و از توی لجن ها بیرون کشیدیم ! با اینکه تا کمر خیس شده و آب از لباس هاش میچکد ولی عین خیالش نبود .

اما یکدفعه جیغ بلندی کشید . . فکر کردم رفقا اذیتش کردند و انگشتی بهش رسوندند ! اما بعد فهمیدم بواسطه خبری که از رادیو شنیده این طور جیغ کشید !! . معلوم شد دوست فضا نوردش از جو زمین گذشته و بطرف کره ماه میتازد. در حالیکه ما هنوز توی پیچ و خم کوچه ها وسط گل و لای مانده ایم و نتوانسته ایم به خیابان اصلی شهر برسیم !

خوشا بحال اون فضا نوردی که با همت و شهامت مردانه اش توانسته است خودش را از کثافات روی زمین و از چنگال مردم دو رو و حقه باز و حیله گر نجات بدهد ... همینطور که در چاله ها بالا و پائین میرفتیم یکدفعه چیزی تو چشمم را جلب کرد ... ملا سلیم دو تا چشم داشت چهار تا هم فرض کرده و داشت زیر دامن خانم ردماوس را تماشا می کرد !!! دسقله ؛ محکمی به پهلوی ملا سلیم

زدم و آهسته گفتم :

— قباحت داره ... خوب نیست ... انجاشو نگاه نکن.
ملا مثل کسی که از خواب بیدار شود تکانی خورد
چشم هایش کمی مالش داد و زیر لب استغفار کرد ...

با اینحال خیلی زود توبه اش را فراموش کرد با چند
قدم خودش را به خانم ردماوس رسانید و دست انداخت بازوی
اخت او را گرفت ... تا دوباره توی گلها نیفتد !!

عباس که از این وضع خیلی عصبانی شده بود نتوانست
بیش از این تحمل بیاره و گفت :

— برادر مکه ما وقتی میخواستیم راه بیفتیم نگفتم
خرجهش واستفاده اش «دانگی» ید؟

— بعله گفتیم ...

— من دیگه نیستم ... «دانگ» هم نمیدم ...

— چرا؟ مکه چطور شده؟ ...

— چرا نداره ... ملا سلیم نمیگذاره ما نگاهش هم

بکنیم ... همچنین خودشو به زنه چسبونده که انکار زن
عقدی شه ... از صبح تا بحال هر وقت خانمه می افته اون

بلندش میکنه ! نمیکذاره اقلایکدفعه هم ما « عشقی » بکنیم.
دیدم راست میگه ... گفتم :

- حق داری ... ملا دیگه گندشو در آورده هر کس

خانم را بغل میگیره خرجش را هم باید اون بده ! ..

ار کال هم که از دست ملا دلخونی داشت بخاطر

اینکه نمیکذاشت با خانم ردم او س صحبت کند بجمع ما
پیوست و گفت :

- این ملا را دست بسر کنید والا کار را خراب میکنه !

من با اشاره ملا را صدا کردم و گفتم:

- اینکارها خوب نیس ... اینا میرن تو مملکت

خودشان مازا (هو) می کنن و میگن مردهای شرقی آدم های
کثیف و زن دوستی هستند ...

ملا بدون اینکه ناراحت بشود خیلی خون سرد جواب داد:

- شما امیدانید زن های خارجی چه عادات خوبی

دارند او نامثل زن های ما نیستند که از این چیزها بدشان بیاد.

زن خارجی مثل زن های خود ما نیست که وقتی

می افتد خودش بلند شود و برود سر کارش ... اینارو
باید با ناز و آهسته ... از جاشان بلند کرد .
داشت حوصله ام سر میرفت گفتم :

- ملا جان من این حرف ها را از تو بهتر میدونم
اما این حرف ها توی لندن و پاریس مد است !!! اینجا
ترکیه و استانبول است خیلی با هم فرق دارند ...
گفت: گوی عباس و ملا بالا گرفت و یکدفعه آستین ها
را بالا زدند و مثل خروس جنگی بروی هم پریدند و بز
بز شروع شد

چون خانم ردماوس جلوی ما راه میرفت متوجه
جریان دعوا نشد ... و بخیر گذشت ...

چند قدم آنطرف تر با اینکه نه چالهای بود و نه
گودالی باز هم خانم ردماوس پاهاش بهم پیچید و روی زمین
افتاد! ما هم دوباره مثل آدم هائی که مسابقه دو میدهند
بطرف او دویدیم و از زمین بلندش کردیم !! ...

وقتی دفعه سوم و چهارم و پنجم این برنامه تکرار
شد نازه فهمیدیم یارو کلک میزنه و مخصوصاً خودشو بز زمین

میاندازه تا ماها بغلش کنیم! ...!

ملا سلیم بیشتر از ما مواظب زمین خوردن های خانم بود و قبل از سایرین بالای سر او میرسید! ...! منمکه حوصله نازگشیدن خانم را نداشتم و اذقانم تلخ شده بود گفتم:

- ملا این حرکات چه معنی داره؟ این خانم چرا اطوار درمیاره؟

ملا سلیم خنده مختصر صی کرد و جواب داد:

- زن های ما به آسانی نمی افتند .. اگر هم یکوقت بیفتند باین زودی ها بلند نمی شوند!! میپرسی چرا؟ هوم علتش اینه که قد زن های ما کوتاهه و باسن آنها بزرگه! تعادلشان بهم نمیخوره و چپ نمیشن!! .. در صورتیکه زن های خارجی با اون قد های بلندشان که باندازه يك كف دست هم «باسن» ندارند خیلی زود زمین میخورند در عوض خیلی هم زود از زمین بلند میشن ...

بخت آدم چطور باز همیشه!!

همینطور که ما توی فکر بودیم و پیش خودمان نقشه میکشیدیم که چکار کنیم و ار کجا بریم؟ یک دفعه زنگ

کردیم دیدیم خانم ردمائوس با دستمال دماغش را گرفته و
پیف پیف می کند ... خیلی دستپاچه شدیم نمیدانستیم جریان
چی به ... به ار کال گفتم :

www.KetabFarsi.com

- پسر پیرس بین چی شده ؟!

خانم ردمائوس شیشه ادوکلن را از کیفش بیرون آورد
جلوی دماغش گرفت و گفت :

- واه .. واه .. این بوی بد چی هست !!؟!

ما چون به این بوها عادت داریم چیزی احساس
نمی کردیم اما خانم ردمائوس داشت خفه میشد .

سراهمان يك ديوار خرابه بود که روش با گچ نوشته
بودند « لعنت بر پدر و مادر کسی که اینجا ادرار کند !!! »
با اینحال پای دیوار خیس بود !! .

ملا سلیم که بیشتر از همه ما تعجب کرده بود گفت :

- خانم ردمائوس چطور این بوها را در امریکا

احساس نکرده !!؟!

عباس جواب داد :

- شاید مال ادنا یکجور دیگه بو میده !! .

من به ارکال گفتم :

- پسر بکجوری قضیه را ماست مالی کن که

www.KetabFarsi.com

آبرومان نره ...

ارکال فکری بنظرش رسید و به خانم ردماوس گفت :

پشت این دیوار يك کارخانه آمونیاك سازی هست و

این بو از آنجا میاد . . .

خانمه تا حدی قبول کرد اما من تو این فکر بودم

که وقتی پای « دیوار » میرسیم اگر يك نفر مشغول ادرار

کردن باشه تکلیف چی به ؟ چه جوابی بدیم و بکیم این

آقا مشغول چه کاری به ؟ !!

تصمیم گرفتیم برگردیم از يك راه دیگه بریم اما جور

لمیشد!! بدبختانه باد ملایمی هم میوزید و « بو » را مستقیماً

بطرف ما میاورد .

بالاخره رسیدیم بنزدیکی های، دیوار .. کجی کار را

بین ، از روی ما دو نفر که دستشان به بند شلوارشان بود

می ذویدند!! . یکنفر هم کنار دیوار چمباتمه زده بود . صدای

فش فش بگوش میرسید !!

قبل از اینکه ما بدکنار دیوار برسیم اون دو نفر هم رسیدند رو بدیوار ایستادند و شروع کردند. خانم ردماوس دوتا چشم داشت دونا هم قرض کرده بود و این منظره را تماشا می کرد!!!

www.KetabFarsi.com

ار کال برای اینکه در مقابل خارجی ها بیشتر از این پست نشویم يك دروغ دیگری از خودش ساخته و بخانم ردماوس گفت.

- هر کس کارش گره بخورد و مشکلی پیدا کند میاید رو بروی این دیوار می ایستد « ادرار » می کند تا بختش باز شود!!

خانم ردماوس چنان هیجان زده شده بود که سر تا پایش می لرزید! با انگشت نوشته دیوار را نشان داد و پرسید:

- معنی این نوشته چی به!!!؟

ار کال که درمانده شده بود از ملا سلیم کمک خواست:

- ملا چی جواب شو بدم؟!؟

ملا بدون اینکه خودش را بیازد جواب داد:

- بهش بگو این دیوار سابقه تاریخی داره مردان

بزرگ اینجا. « بخت گشائی » کرده اند .. نوشته روی
دیوار هم ترجمه یکی از کتیبه های بزرگ است که نوشته

دیوار تشعشع و شرشر !!!
www.KetabFarsi.com

ارکال صحبت های ملا سلیم را برای خانم ردماوس
ترجمه کرد .. از خنده های شیرین و حرکات دلپذیر او
فهمیدیم خیلی تحت تأثیر قرار گرفته !! ما هم خوشحال
شدیم که چاخان های ملا سلیم مورد قبول قرار گرفته و کار
بخوبی و خوشی تمام شد.

اما مگر بارو ولکن بود . همچنین که خوب حرف های
ارکال را گوش داد پرسید :

- در طول تاریخ چه اشخاص بزرگی پای این دیوار
ادرا کرده اند ؟

ملا سلیم بدون تأمل جواب داد :

- ژول سزار ... الکساندر کبیر ... شیردل یاشار ..

جابر بن جبار ..

ارکال داشت حرف های ملا را ترجمه میکرد و خانم
ردماوس دوربین عکاسی را بیرون آورد تا ... چندتا عکس